

## آفرین تصویر

SCO

کانون آرمان شریعتی

SCO1385@Gmail.com



سارا شریعتی

شماره مقاله : ۱۰۰۴

تعداد صفحه : ۱۰

آفرین بررسی : ۸۷/۰۵

تاریخ تمریر : ۱۳۸۲

[www.shandel.org](http://www.shandel.org)

موضوع : تثلیث "مقیقت ، زیبایی ، فیر"

## آخرین تصویر

"...حقیقت دینم شد و راه رفتنم.

خیر حیاتم شد و کار ماندنم.

زیبایی عشق‌ام شد و بهانه‌ زیستنم. ..."

شریعتی

"رساله‌ ناامیدی" را می‌خواندم. رساله‌ معروفِ سورن کی‌پر که گارد. در مقدمه‌اش ژان ژاک گتو نوشته است که در جوانی، کی‌پر که گارد به این نتیجه می‌رسد که سه راه در برابرش است: نخستین راه، لذت است. دومین راه، شک. سومین، نومیدی. لذت، شک و ناامیدی، محصولِ زندگی انسان در دنیاست. زیستن که تجلیِ زیبایی است. و با این حال، زیبایی پس از لذت، شک را و ناامیدی را به دنبال دارد. در این جاست که او به اخلاق رو می‌آورد و به مذهب. و بدین ترتیب، فلسفه‌ "سه ساحتِ زندگی" کی‌پر که گارد شکل می‌گیرد: ساحتِ زیبایی، ساحتِ اخلاق، و ساحتِ مذهب.

انسان در جستجوی زیبایی، "انسان نومید" است که در لحظه زندگی می‌کند. در فوریتِ لحظه.

انسانِ اخلاقی، "انسانِ مسئول" است که در زمان زندگی می‌کند. در تداومِ تاریخ.

انسانِ مذهبی، "انسانِ امیدوار" است که لحظه و زمان، جز در رابطه‌شان با جاودانگی، برایش بی‌معنایند.

این سه مرحله آیا همان تثلیثِ "زیبایی، خیر، حقیقت" شریعتی نیستند؟ همان سه ضلعِ مثلثی که شریعتی، زندگی را در آن میان، معنا می‌کرد؟

زیبایی، زندگی بود و خیر، اخلاق و حقیقت، مذهب.

با حقیقت به یقین می‌رسی و از این یقین به آرامش. آزادی و امکانِ شدت را به دستِ ایمانت می‌سپاری تا تو را بر طرازِ اصولِ خود بسازد. در این مرحله ما با انسانِ مذهبی، انسانی که خطایِ عُصیانِ اولیه‌اش را با تسلیم به خدا می‌شوید مواجه‌ایم. انسانی که در این تجربه وجودی به رستگاری می‌رسد و با نجاتِ خود به جاودانگی.

با اخلاق، در هر لحظه، مُدام، میانِ خیر و شر، خوب و بد، درست و غلط، تردید می‌کنی، سبک و سنگین می‌کنی، ترازوی معیارهایت را میزان می‌کنی و در نهایت، میانِ دو امکان، انتخاب می‌کنی.  
که حقیقت، ایمان است و اخلاق، انتخاب.

زیبایی اما، آزادی است. دلهرهٔ آزادی. در این جاست که فلسفهٔ انسان شکل می‌گیرد و در پاسخ به اوست که مذهب، امکانِ وجود می‌یابد. اومانیسیم یا تئیسیم؟ انسان‌گرایی یا خداپرستی؟ می‌توان آیا این دو را با هم جمع بست؟ می‌توان آیا از انسان‌گرایی‌ای خداپرستانه سخن گفت؟ انسان‌گرایی بی‌خدا بر چه مبنایی می‌تواند استوار شود؟ از این جاست که سرگردانی شروع می‌شود.

شریعتی راه حل را در پیوستنِ این سه ضلعِ مثلثِ وجود می‌داند. مثلثی که در آن بالا به تعالی می‌رسی. اما آن بالا، در نگاه شریعتی تنها از پیوستنِ دو ضلعِ دیگرِ وجود: زیبایی و اخلاق جهت می‌گیرد. چرا که انسانِ شریعتی، به زمین وفادار است و در این وفاداری است که به آسمان می‌رسد. همهٔ ویژگی او در این است. در زیستنِ میانِ این مثلث. هم‌خوانی هم‌زمانِ این سه ضلع. مثلثی که بر ضلعِ زیبایی استوار شده است. مذهبی نه در برابرِ زندگی، نه برای قضاوتِ زیبایی، که مبتنی بر آن. و این جاست تفاوتِ وی با دیگر تعاریف از مذهب. با دیگر دینداری‌ها.

زیبایی چیست؟ زیبایی همان زندگی است، اندیشهٔ "طبیعتِ" انسانی. همان که معتقد است که انسان طبیعتی دارد مشترک با دیگر هم‌نوعان خود.

غرایزی طبیعی. میل به تملک. به جاودانگی. به فراروی.

لذت، نیاز به تملک، اولین جلوه‌های آن است. راهی که به گفته کی‌یرکه‌گارد نمادش دون ژوان است. دون ژوان سیری ناپذیر.

و دیگر، میل به جاودانگی، به بقا. جوانی ای بی‌مرگ. دانشی هم‌پایه خدا. این جلوه زیبایی را فاوست نمایندگی می‌کند. فاوست که روحش را به شیطان می‌فروشد تا در عوض، دانش را و جوانی را بدست آورد. شک در چهره اوست که نمایان می‌شود.

و در نهایت، ناامیدی. احساس "کم بود". میل به فراروی. جستجو و نیافتن. نومید شدن، سرگردانی و باز جستجو. انسانی که هیچ‌گاه به هدف نمی‌رسد. واقعیت، تطمیع‌اش نمی‌کند. این جا و حالا، پاسخگوی نیازش نیست. انسانی به جستجوی ناکجا و ناهم‌زمان: آسوروس، یهودی سرگردان. آنکه هیچ‌جا نمی‌ایستد. دلتنگ سرزمینی است که ندارد. هر زمینی که بر آن پا می‌گذارد، مرحله‌ای است در سفری بی‌سرانجام، به سوی هدفی که ثابت نیست و مقصدی که هر دم دورتر می‌شود. ناامیدی، چهره دیگر این جستجو است.

نیچه اندیشمند زیبایی است. در همه وجوه خود. اندیشمند آزادی. آنکه می‌گوید: "جسارت آن‌چه که هستی را داشته باش". آنکه با اقتدار اراده‌اش، همه موانع را می‌پیماید. آنکه آزادی‌اش، خواستش، به هیچ‌کس و هیچ‌چیز منوط نیست، و نه حتی به معشوق: "اگر دوستت می‌دارم، به تو مربوط است؟". دوست داشتنی بلاعوض. خودکفا. فلسفه نیچه، "هنر زندگی" است، در برابر فلسفه‌ای که به "جستجوی شناخت حقیقت" است. "وفاداری به زمین"، در برابر آسمان، از تعلیمات زرتشت اوست و "جسارت شدن" در دستور کارش. اینجاست که با چهره کامو آشنا می‌شویم. نیچه، فیلسوف زیبایی است و کامو، پارادوکس آن.

چرا که "وفاداری به زمین"، بن‌بست‌های خود را نیز داشت. بن‌بست آزادی مطلق انسان. کشش سیری‌ناپذیر غریزه. به چه نامی می‌توان آیا دون ژوان را محکوم کرد؟ مانع از آن شد که فاوست برده شیطان شود؟ یهودی سرگردان را، در وطن و مأوایی، به آرامش رساند؟ اومانسیم کامو، می‌کوشد پاسخی

به این سرگردانی باشد. با کامو وارد حوزه دوم زندگی می‌شویم: اومانیسم. خوشبینی به انسان، به زندگی، عشق به بشریت. اخلاق.

"من عدالت را انتخاب کرده‌ام، تا به زمین وفادار باشم". کامو دنیا را می‌پذیرد. به انسان وفادار است. برای کامو هم، همچون نیچه، جز همین حقایق نسبی، ملموس، حقایقی که واقعیت‌های جهان طبیعت‌اند، حقیقتی وجود ندارد. واقعیتی جز جاذبه زندگی انسان وجود ندارد. از نظر وی، اندیشه مذهبی، اندیشه ماوراء، به این وفاداری، با اعلام این که زندگی دیگری هم هست، خیانت می‌کند. ملکوت خدا در آسمان‌ها، نفی سیادت انسان بر زمین است. همه آنچه که مذاهب به انسان وعده می‌دهند، تنها به این کار می‌آید که بار زندگی دنیوی خودمان را به دوش نکشیم. از نظر وی، این قربانیانند که آخرت را ابداع کرده‌اند تا بدین ترتیب، فقر زندگی دنیایشان را جبران کنند. اسطوره رستگاری روح را ساختند، چون سلامت جسم نداشتند. فرضیه گناه را ابداع کردند تا بتوانند توجیه کنند چرا در شادی‌های زمینی سهمیم نیستند و چرا در ارضای غرایز طبیعی خود، ناتوان‌اند. برای وی، "مرگ یک در بسته" است و انسان‌ها، در برابر پوچی و عبث زندگی، در این مبارزه‌ای نومید، جز همبستگی با هم، امکان نجات ندارند.

کامو، از بخشش بی‌چشم داشت انسان‌ها نسبت به هم، در برابر نیکوکاری مذهبی برای کسب بهشت، دفاع می‌کند. اومانیسم کامو اما در برابر آزادی مطلق انسان، به بن‌بست می‌رسد. در برابر اعتراف به این که "همه چیز مجاز است". از نظر کامو، قتل انسان توسط انسان، سمبل آزادی مطلق است که خدا مدعی‌اش بود و کامو به نام "اندیشه میانه"، که با تعادل، ترازو و نسبت تعریف می‌شود، این آزادی را نفی می‌کند. چرا که عصیان کامو، برای زندگی است و نه علیه آن.

محدودیت آزادی و نسبی کردنش، پارادوکس زیبایی است. مگر نه زیبایی در دلهره آزادی است؟ و کامو این آزادی مطلق را محاکمه می‌کند. "اومانیسم" او، پشت آن "در بسته"، عصیان می‌کند و این عصیان، "ارزش بنیانگذار بشریت" می‌شود.

اما، عصیان، در برابر دری که بسته است، به پوچی می‌رسد. چگونه می‌توان علیه خدایی که نیست، عصیان کرد؟ و همین جاست مدخل ورود به سومین حوزه زندگی: مذهب.

اگر زیبایی طبیعت بود و اخلاق در کنترل طبیعت، مذهب میل به فراروی از آن است. پاسخی به اضطراب و دغدغه درونی انسان. که انسان موجودی است که از طبیعت نشأت یافته و زائیده طبیعت است بی آنکه طبیعت شایسته او باشد. اندیشه "خداست، که فکر، خواست، آگاهی و آفرینندگی و حیات این تنی است که طبیعت نام دارد".

اما "این مذهب کدام مذهب است؟"

مذهب را، تعبد و تکلیف، تعریف می کنند. گزاره‌ای که در آن، آزادی غایب است.

مذهب را تجربه معنوی فرد تعریف می کنند، در این گزاره، جامعه غایب است.

مذهب را خدا و آخرت، تعریف کرده‌اند. معنویتی ناکارآمد در مادیت زندگی. دو گزاره‌ای که در آن دنیا غایب است.

مذهب را پیروی از نمایندگان خدا، اطاعت از نهاد رسمی آن و عمل به احکام و آئین جمعی اش تعریف می کنند. سه گزاره‌ای که در آن انسان غایب است.

اما مذهبی که در تثلیث میان زیبایی، خیر و حقیقت، شکل می گیرد، مبتنی بر زندگی است، بر انسان و آزادی، جامعه انسانی و عدالت اجتماعی. مذهبی "با" و "برای" دیگران، نه نجات فردی انسان. "به چه کار می آید، رستگاری‌ای که تمام زمین در آن سهیم نیستند؟"

این نگرش به مذهب، در برابر عرفانی که نفی زندگی است، طرد و تحقیر دنیا، می ایستد و به عشق، هنر، آزادی، عدالت، همبستگی میان انسان‌ها، و جلوه‌های پر تپش زندگی روی می آورد. به دین دنیوی.

در برابر دینی که جدایی از دنیاست، دینی که دنیا را به دنیاگران وامی گذارد و اعتقادات را به آخرت تبعید می کند، به عدالت به عنوان رکن و ملاک و معیار دین داری تکیه می کند. دینی که اطعام یتیم است و تعهد نسبت به سرنوشت انسان‌ها.

در برابر دینی، که قِیمِ دنیاست، دینی که نماینده رسمی اش، خود را پاپ (پاپا، پدر) می خواند و امتش را صغیر، دینی که انسان را به گفته کامو، زانوزده و ناتوان می داند، به اومانیسیم رو می آورد. به آزادی، سیادت و بلوغ انسان.

شریعتی این سه حوزه زندگی را در تثلیث میان حقیقت، خیر و زیبایی می داند. استقلال دنیا را می پذیرد اما واگذارش نمی کند. و در کار دنیا به نام ارزش ها و آرمان هایش دخالت می کند. واقعیت را می بیند اما نمی پذیرد و قصد تغییرش را می کند. مداخله گر است و آرمان خواه. قانون مراحل را رد می کند. هر سه را، باهم می خواهد. لحظه را می خواهد و زمان را و جاودانگی را. زیبایی را و خیر را و حقیقت را. نمی خواهد به نام یکی از دیگری بگذرد. به نام اخلاق از زیبایی بگذرد. به نام مذهب، از زندگی. از دوراهی انتخاب می گذرد و به خودش تلقین می کند که به نام نامی یک ارزش، نباید از ارزش دیگری گذشت. شریعتی این سه ضلع مثلث را در فلسفه زندگی خود، ترکیب می کند.

شریعتی زیباشناس، به جستجوی زیبایی ناپایدار است. چنان غرق هنر - که پنجره اش می خواند - می شود که گاه یادش می رود از در. شریعتی هنرمند، از انتخاب سر باز می زند. هر انتخابی برایش نوعی محرومیت است. محرومیت خود از چیزی به نام چیزی دیگری. آزادی یا عشق؟ عشق یا اخلاق؟ اخلاق یا لذت؟ هر دو را می خواهد. هم عشق را و هم آزادی را. قلب اش را فدای عشق اش می کند. عشق اش را فدای آزادی اش. بعد آزاد که می شود، دلش برای عشق اش تنگ می شود. آزادی بدون عشق را می خواهد چکار؟ نومید می شود.

شریعتی هنرمند، یقین ندارد. آرامش ندارد. ترازو ندارد. از انتخاب میان خوب و بد، سر باز می زند. نا آرام تر از آن است که در اعتقاداتش به یقین برسد. مردد تر از آن است که قاطعیت انتخابی را داشته باشد. خود را فراسوی این ترازو می داند. سرگردان است.

در میان سه چهره زیبایی : لذت، جوانی، نومیدی، آسوروس، نزدیک ترین شخصیت به شریعتی هنرمند است. همچنان که به کی یر که گارد . سرگردان، کسی است که سرش را می گرداند به پشت سرش. چون چیزی را جا گذاشته است یا قربانی کرده است و دلش نمی آید راهش را بکشد برود

جلو ... سرگردان کسی است که سرش را می‌گرداند از این راه به آن راه. سرگردان گیر کرده است میان این و آن. دودل است. مردد. سرگردان، نماد ذهنیتِ انسانی است. همان ذهنیتی که کی‌پر که‌گارد، حقیقت و همچنین خطایش می‌نامید.

شریعتی اخلاقی، وارث است. "اخلاقِ شریعتی" را می‌نویسد. اصلاحگر می‌شود. می‌خواهد سنت و تاریخش را متحول کند و تداوم ببخشد. اومانیزست است. "انسان را خداگونه‌ای می‌شناسد که آگاه است و آزاد و همچون علتِ مستقل، در سلسلهٔ جبریِ علیتِ طبیعت، جامعه، تاریخ و خویش عمل می‌کند، اثر می‌گذارد، تغییر می‌دهد، می‌آفریند و رهبری می‌نماید". واقعیت را نمی‌پذیرد و به نامِ ناکجا و نازمانی که حضور ندارد، با آن هم‌وردی می‌کند. گاه حتی، همچون کامو در طاعون، به قیمتِ گذشتنِ از خود. اما این "گذشت"، اگر بنیادی نمی‌داشت، همچون استرواقِ سارتر، به "دیوار" می‌خورد. در را باز می‌کند و به ساحتِ حقیقت قدم می‌گذارد.

شریعتی مذهبی، ناهمزمان است. به جستجوی جاودانگی است. نهایتی در جستجوی بی‌نهایت. "یک موجود رو به بالا". به خودش اطمینان می‌دهد که خدا هست. حضور دارد. همین جا. همین حالا. احساس‌اش می‌کند. چنان نزدیک، که گاه حتی خودش را "اشتباه می‌گیرد". "یک پیکرهٔ زنده". خداپرستی‌ای بی‌دین، آزاد از شریعتِ تنگِ اجتماع. تصوفی بی‌آئین. رها از خرقة و خانقاه.

آخرین تصویرِ شریعتی، یک تثلیث است: "حقیقت، خیر، زیبایی" یا "زیبایی، خیر، حقیقت". مثلثی متساوی‌الاضلاع. "یک پیکرهٔ زنده" ...

نمی‌فهمید؟ "چون می‌فهمید! شما پیدا است از آن اندیشمندانِ معدودی هستید که حق دارند نفهمند!"



شریعتی اخلاقی، وارث است. "اخلاق شریعتی" را می نویسد. اصلاحگر می شود. می خواهد سنت و تاریخش را متحول کند و تداوم ببخشد. اومانیزست است. "انسان را خداگونه‌ای می شناسد که آگاه است و آزاد و همچون علت مستقل، در سلسله جبری علیت طبیعت، جامعه، تاریخ خویش عمل می کند، اثر می گذارد، تغییر می دهد، می آفریند و رهبری می نماید". واقعیت رانمی پذیرد و به نام ناکجا و نامانی که حضور ندارد، با آن هم‌آوردی می کند. گاه حتی، همچون کامو در طاعون، به قیمت گذشتن از خود. اما این "گذشت"، اگر بنیادی نمی داشت، همچون استروات سارتر، به "دیوار" می خورد.

شریعتی این سه حوزه زندگی را در تثلیث میان حقیقت، خیر و زیبایی می داند. استقلال دنیا را می پذیرد اما واگذارش نمی کند. و در کار دنیا به نام ارزش‌ها و آرمان‌هایش دخالت می کند. واقعیت را می بیند اما نمی پذیرد و قصد تغییرش را می کند. مداخله‌گر است و آرمان خواهد. قانون مراحل را رد می کند. هر سه را، باهم می خواهد. لحظه را می خواهد و زمان را و جاودانگی را. زیبایی را و خیر را و حقیقت را. نمی خواهد به نام یکی از دیگری بگذرد. به نام اخلاق از زیبایی بگذرد. به نام مذهب، از زندگی. از دوراهی انتخاب می گذرد و به خودش تلقین می کند که به نام نامی یک ارزش، نباید از ارزش دیگری گذشت.

شریعتی مذهبی، ناهم‌زمان است. به جستجوی جاودانگی است. نهایتی در جستجوی بی‌نهایت. "یک موجود رو به بالا". به خودش اطمینان می دهد که خدا هست. حضور دارد. همین جا. همین حالا. احساسش می کند. چنان نزدیک، که گاه حتی خودش را "اشتباه می گیرد". "یک پیکره زنده". خداپرستی‌ای بی‌دین، آزاد از شریعت تنگ اجتماع. تصوفی بی‌آئین. رها از خرقة و خانقاه.

آخرین تصویر شریعتی، یک تثلیث است: "حقیقت، خیر، زیبایی" یا "زیبایی، خیر، حقیقت". مثلی متساوی‌الاضلاع. "یک پیکره زنده".

شریعتی زیباشناس، به جستجوی زیبایی ناپایدار است. چنان غرق هنر - که پنجره‌اش می خواند - می شود که گاه یادش می رود از در. شریعتی هنرمند، از انتخاب سر باز می زند. هر انتخابی برایش نوعی محرومیت است. محرومیت خود از چیزی به نام چیزی دیگری. آزادی یا عشق؟ عشق یا اخلاق؟ اخلاق یا لذت؟ هر دو را می خواهد. هم عشق را و هم آزادی را. قلب‌اش را فدای عشق‌اش می کند. عشق‌اش را فدای آزادی‌اش. بعد آزاد که می شود، دلش برای عشق‌اش تنگ می شود. آزادی بدون عشق را می خواهد چکار؟ نومید می شود.

18- L'homme révolté, II, p.500

۱۹. شریعتی، مجموعه آثار ۳۳، ص ۱۰۶۵

۲۰. ژان پل سارتر، دیوار، ص ۷۲۴

۲۱. "...یک انسان می‌تواند مسلمان شود بی‌آنکه یک روح مذهبی باشد و می‌تواند مذهبی باشد بی‌آنکه مسلمان شود و می‌تواند مذهبی مسلمان باشد! و می‌تواند مذهبی مسلمان باشد و بعد او و اسلام از یکدیگر دور افتند و او مذهبی یا مومن باقی بماند. مومنی که دیگر مسلمان نیست یعنی به احکام عمل نمی‌کند و می‌تواند مومنی بی‌هیچ مذهب باشد...". شریعتی، مجموعه آثار ۳۳، ص ۶۱۱

۲۲. شریعتی، مجموعه آثار ۱۳، ص ۱۰۰۶

9- La philosophie comme art de vivre, Wilhelm Schmid, dans : Nietzsche, Magazine littéraire, hors-série, N°3, Essais, II, Pléiade, Paris, Gallimard, 1965, p.241

10- Noces, Paris, Gallimard, 1947, in Pléiade, tomes II, p.63

11- Générosité

12- Charité

13- La pensée de midi

14- L'homme révolté, II, p.701.

۱۵. شریعتی، مجموعه آثار ۳۲، ص ۵۵۴

۱۶. شریعتی، مجموعه آثار ۳۲، ص ۶۲

۱۷. شریعتی، مجموعه آثار ۳۳، ص ۱۰۰۹

1- Søren Kierkegaard, Sygdommen til Døden, 1849, tr. Fr. "La maladie à la mort" ("Traité du désespoir").

۲. "بیماری مهلک" یا "رساله نومیدی"، ۱۸۴۹

3- Jean-jacques Gateau & Knud Ferlov, trad. fr. du danois, Paris : Gallimard, , 1990.

4- Esthétique

5- Ethique

6- Religieux

7- Ashavérus

8- Nietzsche,